

اسرار دل

سیدهادی حائری



پروین در جمع ما:

به مصداق:

بسی اسرار در دل هست مستور

که آنرا می‌بزم با خویش در گور

باتوجه به آنچه تا به حال راجع به پروین گفته و نوشته شده باید بگویم که حق مطلب ادا نشده است و جنبه‌های بسیار مهم زندگی و شعر وی ناگفته مانده است و من بعنوان کسی که با او حشر و نشر داشته‌ام بازگو کردن این مطالب را وظیفه دانستم.

موضوع رابطه خانواده پروین و خانواده ما، سن و سال وی و سن و سال من بدین ترتیب می‌باشد: واقعیت به این گونه است که این نایفه ادب و شعر ۱۰ سال بزرگتر از من بودند. من، گذشته از رفت و آمد خانوادگی، با پدرش اعتصام الملک بارها هم کلام شده، گفتگو داشته، از معجبت و مهربانی و راهنمایی‌های وی برخوردار بوده و از او کسب فیض نموده‌ام. همچنین مادر قرآن خوان و متدین و متقی و محترم پروین را که دختر میرزا عبدالحسین خان قوام‌العداله یکی از شعرای اواخر دوره قاجاریه و متخلص به شوری بود، از نزدیک می‌شناختم. این بانوی معنی‌مادر فقیه پروین از خاندانی است که به فتوحی تبریزی نامیده می‌شوند. بارها هم در دولترسرای اعتصام الملک و هم در خانه بانو فرخ‌عظمی ارغون که از زنان سخنور و دانشمند و استاد زبان فرانسه بود و با پروین و مادر گرامیش دوستی داشت و هم در محل کانون دانشوران ایران همراه با استاد کیوان سمیعی، استاد عدیلی، خطیب وقت وزارت فرهنگ، ساعی مدیر روزنامه نسیم شمال، فتوحی قیام سمین بهبهانی (اگر در آن موقع از نظر کمی سن و سال بخاطر داشته باشد) و دیگران که در قید حیات نیستند با

پروین ملاقات کرده، سلام علیک و احوالپرسی داشته و جملاتی مناسب با زمان و مکان ردوبدل نموده‌ام.

از آشنایی و روابط با ابوالفتح اعتصامی که ۳ سال از خواهر بی نظیرش پروین اعتصامی بزرگتر است و از دوستان من است و در حال حاضر از آمریکا با من مکاتبه دارد و با کامران اعتصامی پسر ابوالفتح، دیگر نیازی به سخن نیست. خانم سرور مهکامه محمص و برادر این خانم (علی اکبر دهیم، که هم شاعر و عضو انجمن ما بود و هم استاد دانشکده افسری) از دوستان مشترک من و پروین بودند. اغلب این برادر و خواهر به جلسات شعرخوانی می‌آمدند و البته فراموش کردم که اشاره کنم از ابتدا تا انتها این بانو مهکامه دوستی بسیار صمیمانه‌ای با پروین داشته است بطوریکه روزی شاعره نایفه اذعان کرد که «بعد از خانواده ام در بین چند دوستی که دارم از نظر من «سرور» سرور همه است».

چند روز پیش در یکی از روزنامه‌های عصر در شرح حال مفصل پروین خواندم که او ابتدا کارمند کتابخانه مجلس بوده و بعدها رئیس کتابخانه مجلس شورای ملی شده است در صورتیکه چنین چیزی نبوده و وی در اوایل سال ۱۳۱۵ ه.ش چندی کارمند کتابخانه دانشسرای عالی بود، بعدها نیز معاونت آن کتابخانه را برعهده داشت. لکن سالیان قبل از این تاریخ پس از فارغ التحصیل شدن از مدرسه آمریکائی در تهران در همان مدرسه به تدریس اشتغال داشته است.

لازم به یادآوری است که در این زمان خانه بانو فرخ‌عظمی ارغون (مدیر جریده هفتگی «نامه بانوان ایران») و محل کانون دانشوران ایران و دفتر کار عادل خلعت‌بری مدیر «روزنامه آینده ایران»، قبل از استقرار در

شرح حال استاد سیدهادی حائری (متخلص به کورش)

در روز یکشنبه ۲۵ ربیع الاول سال ۱۳۳۵ هجری قمری در شهر مقدس کربلا پا به جهان زندگی گذاشت. پدران وی از علمای دین و اهل منبر و وعظ و خطابه بودند، معلم او در علوم قدیم یکی از طلاب دانشمند که از بستگانش بود، بنام شیخ مهدی فلسفی بود که به قول ملک الشعرای بهار بیش از کسی که فوق دکترا خوانده و قبود شده، معلومات داشته است. پس از گذشت چند سال از تحصیل پروین در مدرسه انائیه امریکائی در تهران، وی نیز در همان مدرسه (پسرانه آمریکائیها) مشغول به تحصیل شد که در آن روزگار معروف به کالج بود سپس مراتب اداری را طی کرده و کتابهایی را تدوین نمود که به لطف ناشرین تا امروز تعداد ۲۵ مجلد از آنها چاپ و منتشر گردیده و بعضی از آنها نایاب و برخی دیگر در سازمان انتشارات جاویدان و سلسله نشریات ما و تالار کتاب و غیره موجود می‌باشد. بعلاوه بسیاری از دانشوران و نویسندگان و مؤلفین گرامی در بیشتر تذکره‌ها و فرهنگهای ادبی شرح شعراشان را نقل کرده‌اند.



انتقام دربار:

اینک درباره موضوع دیگری که به زندگی پروین مربوط می‌گردد، باید بدین گونه مطلب را آغاز کنم که جناب سیف‌الله وحیدنیا با حضور دوستان ادبی خویش هفته‌ای یک شب جلسه دید و بازدید و شعرخوانی در منزلشان تشکیل می‌دادند که اولین بار نصرت‌الله فتحی آتشباک را در آنجا دیدم و کم‌کم دیدارها تبدیل به دوستی شد. برادر فاضل ایشان گهگاه در این جلسات دوستانه حضور می‌یافت و کتابی را که راجع به خاطرات خود در گمرک نوشته و به چاپ رسانده بود، به من مرحمت کرد. آن سالها خانه‌ام با دولترای وحیدنیا چندان فاصله‌ای نداشت و با شش هفت دقیقه پیاده روی این فاصله طی می‌شد. بعدها از آنجا نقل مکان کردم. یکی از روزها در حدود دو ساعت قبل از وقت تشکیل جلسه مورد بحث نصرت‌الله فتحی به منزل آمد که در موقع مقرر به محل مزبور برویم. در این ضمن یکی دوتن از دوستان ادبی و صمیمی هم آمدند. سپس نصرت‌الله فتحی دنباله حرفهای خود را گرفت که چندی پیش مقدمه‌ای نوشتم بر کتابی که در آن بنا بر اکتساب اطلاعاتی از ناحیه ابوالفتح اعتصامی (برادر پروین) نسبت به شوهر دو ماه و پانزده روزه پروین کمی کم لطفی کرده بودم (البته شوهرداری پروین بیش از این مدت بود). باری فتحی ادامه داد که در آن کتاب مثلاً نوشته بودم:

شوهر پروین عرق خور و تریاک کش و فلان و بهمان بوده است.

پس از انتشار کتاب فردی که با شوهر چند ماهه پروین رفیق شفیق و حریف خانه و گرمابه و گلستان بوده است، به ملاقاتم آمد و مفصلاً صحبت کرد. منظورش را خلاصه کنم که از ناحیه حضرت اجل رئیس کلی نظمیة وقت ایران (آی‌رم) به او (شوهر پروین) فشار وارد آورده بودند که می‌باید عیالت را وادار کنی تا در مدح اعلیحضرت قدر قدرت رضاشاه سرود و مارش و نغمه! بسازد و چون در پاسخ، شوهر پروین گفته بود: نمی‌سازد، امر کرده بودند پس حداقل در مدح اعلیحضرت قصیده‌ای، قطعه‌ای، شعری، بیٹی بسرایند. چون مجدداً جواب داده بود: «هرچه کردم متأسفانه نمی‌سراید پس اجازه فرماید طلاقش دهم» به او ابلاغ شد که چنانچه تورهایش کنی خواهند گفت به امر دولت این کار را کرده‌ای. بنابراین باید رفتاری پیش‌گیری تا او و خانواده‌اش از توقاضای طلاق نمایند. سپس رفیق شفیق همسر پروین افزود که «بساط شب‌نشینی و قمار و تریاک و شراب و... جهت این بود که پروین باور کند که ادامه زندگی با چنین شخصی برایش غیرممکن است و خود خواهان طلاق گردد» و گرنه وی، قوم و خویش پروین و در شمار همین

دعوت به دربار:

چون آوازه نجات و اصالت و مقام والای شعر و شاعری پروین و استادی در ادبیات فارسی و عربی و انگلیسی او به گوش رضاشاه رسید دستور داد که به دربار بیاید و ندیمه ملکه و استاد فرزندان شاه شود ولی پروین زیر بار نرفت و نپذیرفت. اما شاه دیکتاتور دست بردار نبود و پیام داد که از قول من به پروین بگویند که هر شب بعد از شام یک ساعت تاریخ ایران را با صدای بلند برایم بخواند و میزان حقوق و مزایا را هم به خود او واگذار و پرداخت می‌نمایم.

لکن برابر تحریر ابوالفتح اعتصامی (برادر پروین) و به قول ادیب السلطنه سمعی (عطا) که مدتها وزیر دربار و سایر مقامات بوده است و مطابق نوشته قوام‌الدین بینایی، پروین سه بار این پیشنهاد را رد کرد و هر بار مصمم‌تر از دفعات قبل گفت: «من هرگز به آن کاخ داخل نمی‌شوم». حالا شما تصور می‌کنید رضاشاه کینه‌توز و مقتدر، کینه چنین شخصیتی را به دل نمی‌گیرد؟ و از این اهانتی که به او شده است صرف‌نظر می‌نماید؟ رضاشاه کسی بود که سالها صبر می‌کرد و در دل می‌گرفت و تا انتقام خود را نمی‌گرفت، آسوده نمی‌نشست.

خیابان امیریه در ساختمانی در اطراف قسمتهای جنوبی خیابان شاهپور قدیم قرار داشت.

خانم پروین دو بار همراه پدر و مادرش در زمانی که من دبیر انجمن بودم و دوبار نیز تنها با مادر خود (چون پدر وفات کرده بود) در خیابان امیریه کوچه انشاء به انجمن تشریف آوردند.

به یاد دارم که شعر قلب مجروح که چنین شروع می‌شود:

دی کودکی به دامن مادر گریست زار

و همچین غزل با این مطلع:

هرکه با پاکدلان صبح و مسایی دارد

دلش از پرتو اسرار صفایی دارد

را در دو جلسه از انجمن دانشوران به خواست پروین و از طرف وی، من که منشی انجمن بودم جهت استفاده حضار قرائت کردم. بدیهی است که پروین از کثرت حجب و حیا نسبت به قرائت شعر توسط خود در حضور جمعیتی که برای او ناشناس بودند به شدت امتناع داشت. بخاطر دارم که یکبار هم محمد ضیاء هشترودی نویسنده کتاب «منتخبیات آثار»، برادر پرفسور هشترودی، یکی از اشعار پروین را در پشت تریبون سخنرانی انجمن دانشوران قرائت کرد و بهمین ترتیب شعری از نیما را.

خاندان بوده و مانند خود آنان زیربنای مذهبی داشته و جز دوسه مورد صحنه ساختگی و اجباری یاد شده در تمام عمر به چنین مجالسی پای نهاد. خلاصه همانطور که مثل: «حاجی مُرد، شتر خلاص» (کتاب امثال وحکم علی اکبر دهخدا) در این قضیه هم باید گفت: حاجی مرد، به این معنا که پروین طلاق گرفت. و شتر خلاص، یعنی جناب سرگرد فضل الله خان آرتا، رئیس وقت اداره نظمیہ کرمانشاه که شوهر پروین بود، از امر ونهی بی نتیجه و بدعاقبت و مششوم حضرت اجل امیر لشکر محمد حسین آیرم رئیس کل نظمیہ ایران که اجراکننده اوامر رضاخان بود در این مورد بخصوص خلاصی یافت و از آن حادثه هایلله جان به سلامت برد.

اما در مورد سرنوشت پروین باتوجه به اینکه پیشنهاد رفتن به دربار را رد کرد و اشعاری در هجو رضا شاه گفت و همچنین در ضمن بعضی از اشعار مطالبی علیه وی تصنیف کرد، بعداً توضیح خواهیم داد.

توطئه انتساب اشعار پروین به رونق و دیگران:

پروین اشعار زیادی در مورد مسائل اجتماعی و سیاسی دارد که در دیوانش چاپ شده و فقط کسانی که آشنایی با مسائل داشته باشند، متوجه خواهند شد و خودبند در کتابی که بنایه خواست دوستان، من جمله برادرش دردست تألیف دارم اشعاری را که در مورد مال اندوزی رضاشاه، غصب زمینهای مردم، بی خانمان کردن زارعین، کشتن اشخاص بی گناه و جنایتهایی که در دوران او رخ داد روشن می کنم. در تمام دوران سلطنت رضاشاه، پروین فعال بود، چند ماه بعد از فوت پروین، رضاشاه از ایران خارج شد. بنابراین پروین تمام دوران حکومت رضاخان را درک کرده بود. و همین آثار و عکس العملهای پروین سبب می شد که دستگاه بر علیه او شایعات و انتشاراتی پخش کند. از این قبیل که این اشعار متعلق به پروین نیست و اشعار از رونق علیشاه صوفی کرمانی است. مدتی به این ترتیب مطلب را شایع کرده بودند در صورتیکه با صدها دلیل و برهان خودم در این کتاب ثابت می کنم که ادا و اصلاً حتی یک بیت از اشعار پروین ارتباطی به رونق علیشاه کرمانی ندارد. از عجایب اینکه عبدالحسین آیتی که خود او از شعرا و دانشمندان بود در یکی از زیر نویس های کتاب کشف الحیل می نویسد که ۲/۴ این اشعار متعلق به رونق کرمانی است که رونق را برداشتند و بجایش پروین گذاشتند، مثلاً نوشتند:

«پروین، به کجروان سخن از راستی چه سود؟»
که در اصل بوده «رونق، به کجروان سخن از راستی چه سود؟» این مطلب به امضای عبدالحسین آیتی رسید. او مردی دانشمند بود و کسی بود که می خواست

جایگزین عبدالبها بشود ولی راهش ندادند و بعد خودش را از آنها جدا کرد. دوباره برگشت و روبه اسلام آورد. گرچه او بعدها گفت که من این زیر نویس را ننوشته ام و فرقه بهائی ها زیر نویس را در چاپخانه نوشتند. ولی من (حائری) معتقدم که فرقه بهائی ننوشت و کسانی که جیره خوار دربار و حکومت وقت بودند آن را نوشتند. این موضوع ادامه پیدا کرد و حتی در روزنامه [صدای وطن] هم بعدها مقالات مفصلی نوشته شد. البته آن کسی که در روزنامه صدای وطن مطلب می نوشت حقیقتاً تصور می کرد که شاید این مطلب حقیقت داشته باشد، چونکه مثل ما با پروین محشور نبود، حتی به ملک الشعرا ی بهار هم حمله شد و او هم جواب داد.

مدارک زیادی در این مورد در دسترس هست که چاپ خواهیم کرد. با این مدارک ثابت خواهد شد که این اشعار ربطی به رونق علیشاه کرمانی ندارد. دیوان کامل رونق کرمانی در دست است و هیچیک از اشعار پروین در آن نیامده.

خوشنویسی بود که در جلسه ای خصوصی برای من تعریف می کرد که دربار و مقام شهربانی از طریق برادرم به من فشار آوردند که یک دیوان جعلی بنویس، البته با کاغذهایی که مربوط به زمان قدیم باشد و خطوط آن هم مطابق با خطوط ۱۰۰ سال پیش یا ۲۰۰ سال پیش باشد و در آن کتاب اشعار پروین را هم بیاور، به طوری که تصور شود که این کتاب نسخه ای از دیوان رونق علیشاه است. من (خوشنویس) گفتم که دیوان رونق علیشاه موجود است و آنها اصرار داشتند که خوب اینهم جلد دوم رونق علیشاه است که ما منتشر می کنیم. مگر خیام شاعر بوده که الان دیوانش منتشر می شود؟ دیوان خیام جعلی است، ما هم دیوان رونق را جعل می کنیم، مدتی بحث می شود و بعد مطلب جا می افتد و کتاب به نام رونق شناخته می شود و... اما من (خوشنویس) قبول نکردم و نپذیرفتم و آنها وقتی از من مأیوس شدند، کتابی چاپ کردند در حدود ۱۶۰ صفحه علیه پروین و در آنجا با هزار و یک دلیل بی مورد و بی پایه (البته ما می دانیم که بی پایه است و دیگران اطلاع ندارند). در آنجا می خواستند ثابت کنند که این اشعار از علی اکبر دهخداست. چون دیوان دهخدا کتاب کوچکی است آنها می خواستند بگویند که دهخدا باقی اشعارش را به خانواده اعتصامی و پروین بخشیده و آنها هم به اسم پروین منتشر کرده اند.

این مطلب هم بی مورد است و در کتابی که شرح آن رفت، بی مورد بودنش را نشان خواهیم داد. ۲ سال پیش یکی از دوستانم که هم کتابفروش است و هم کباده نشر کتاب را به دوش می کشد گفت که من تصمیم دارم که دو کتاب چاپ کنم. اول اینکه تمام مقالاتی که در

صدای وطن چاپ شده و در آنها اشعار پروین متعلق به رونق علیشاه کرمانی دانسته شده را به صورت کتابی چاپ کنم و دیگر اینکه کتاب تهمت شاعری را که در اشعار پروین متعلق به دهخدا دانسته شده تجدید چاپ کنم.

من (حائری) گفتم به یک شرط این کار اشکال ندارد و شرطش این است که به من اجازه بدهید تا تمام این مطالب را جواب بدهم صفحه به صفحه، سطر به سطر. و بعد شما شبهات و جوابهایشان را یکجا چاپ بکنید. ایشان پذیرفت و ما قصد داریم که این کار را بکنیم تا مشخص شود که این نوع ادعاها بی پایه و اساس هستند.

اشعار ضد استبداد:

پروین شعری دارد که در آن آمده:

آن پارسا که ده خرد و ملک و هژن است

آن پادشاه که سال رعیت خورد گداست

یک خبیثی برای سعایت پروین و خوشامد رضاخان

داستانی ساخته بود و ضمن آن گفته بود که در این بیت

حروفی است که از پیش هم گذاشتن آنها جمله «سردار

سپه پهلوی» به دست می آید.

در صورتیکه این شعر متعلق به زمان احمدشاه است و

این شخص تصادفی این مطلب را پیدا کرده بود. جالب

اینکه این شعر متعلق به زمانی است که هنوز نام «پهلوی»

نام خانوادگی رضاخان نشده بود. به هر حال این شخص

این خیانت را کرد و به پست و مقاماتی مثل نمایندگی

مجلس، سخنران ذات اقدس شهرباری در پرورش افکار!

دست یافت و بزرگترین شخصیتی شد که هر زمان

می خواست می توانست شاه را ببیند. این شخص همان

کسی است که عارف قزوینی را به آن روزانداخت و

پروین را هم به کشتن داد.

پروین در مقابل این توطئه عکس العمل نشان داد و در

ضمن اشعارش مطالبی را آورد. مثلاً راجع به شعر (ای

رنجبر) خود پروین می گفت: «اگر این اشعر کمی مست

است به این خاطر است که در آن زمان نوجوان بودم و این

شعرا در اثر مطالعه قطعه ایرج میرزا مخصوصاً این دو

بیت گفته ام:

بگفت ای گنجور این نخوت از چیست؟

چو مرد رنج بخشی «رنجبر را»

من از آن «رنجبر» گشتم که دیگر

نبینم روی کبر گنجور را

این شعر حکایت از متاعب رنجبران دارد و مرا

برانگیخت تا شعرای رنجبر را بگویم.

قطعه مورد نظر پروین که توسط ایرج میرزا سروده شده

در مجله دانشکده که صاحب امتیاز و مدیر آن
ملک الشعرای بهار بود، در شماره ۴ شهریور ۱۲۹۷ ه.ش
ص ۲۰۷ مندرج است.

بعد از آن پروین در اشعارش به رضاخان حمله می کند
و ما نمونه‌ها و اسناد و مدارکش را در کتابی که در دست
تألیف داریم به نام «در پاسخ منتقدین و دیوان جامع
پروین» خواهیم آورد.

در زمان ریاست اعتصام الملک، پدر پروین، در
کتابخانه مجلس، شاهزاده هاشم میرزای افسر نیابت
ریاست مجلس شورای ملی را به عهده داشت. مرحوم
افسر بیٹی گفته بود به این ترتیب:

کریم آقا اگر بوذرجمهر است

رضاخان هم یقیناً نوشیروان است
البته این شعر را که در واقع در ذم رضاشاه بود، افسر
بطور محرمانه برای اعتصام الملک و پروین خوانده بود و
پروین هم از آن مطلع شده بود و چون نظر خوشی با
دستگاه نداشت با دو کلمه بوذرجمهر و نوشیروان آن
بیت، قطعه‌ای علیه دستگاه و رضاخان سرود که چنین
آغاز می شود:

بزرگمهر به نوشیروان نوشت که خلق

ز شاه خواهش امنیت و رفاه کنند
شهان اگر که به تعمیر مملکت کوشند
چه حاجت است که تعمیر بارگاه کنند
که منظور پروین، کاخهای مرمر، سعدآباد و کاخهای
شمال می باشد:

چو کج روی تونپویند دیگران ره راست

چویک خطا ز تو ببینند صد گناه کنند
بترس از آن ستمدیدگان که در دل شب

نشسته اند که نفرین به پادشاه کنند
باید توجه داشت که در زمان حکومت رضاخان همه

می بایست از آبادی و پیشرفت مملکت بگویند و از شاه
تمجید کنند ولی پروین برخلاف این جریان از آه و نفرین
مردم نسبت به پادشاه سخن می گوید، مطالبی که از آنها

بوی دشمنی و کینه استشمام می شود:

چو شاه جور کند خلق در امید نجات

بسی حساب شب و روز و سال و ماه کنند
به لشکر خردورای و عدل و علم گرای

سپاه اهرمن اندیشه زین سپاه کنند
این قصیده مفصل است و در دیوانش تحت عنوان نامه

به نوشیروان چاپ شده است.

پروین خودش برای ما نقل می کرد که منظور من در
این شعر از بزرگمهر کریم آقا است که یکی از امیر

لشکرهای بی سواد و مورد توجه رضاخان بود و منظورم از
نوشیروان هم خود رضاخان بوده است.

گفتم: خوب از کجا معلوم که شما این شعر را برای
نوشیروان نگفته باشید؟

گفت: آخر در این زمان کسی برای نوشیروان آن زمان
شعر می گوید؟

گفتم: شاید حالا یکی آمد و گفت.

گفت: حالا شما به بیت «به لشکر خرد و رای و عدل
و علم گرای سپاه اهرمن اندیشه زین سپاه کنند» توجه

کنید، من این بیت را با زحمت زیادی گفتم ولی کسی
توجهی ندارد. شعر محکم است و مستدل است و به

اصطلاح مولای درزش نمی رود، استوار است و متین،
اما حالا شما از آن چه چیزی می فهمید؟

گفتم: اگر بخواهیم بفهمیم هم زحمت زیادی دارد،
خود شما بفهمید.

ایشان گفتند: اگر شما به حروف این بیت توجه کنید
و کمی بررسی نمائید می بینید که آن کسی که من

منظورم بوده در این بیت آورده‌ام یعنی «سردار سپه».

گفتم: خوب ممکن است سردار سپه به طور اتفاقی
در یک بیٹی بیاید.

گفت: خوب من هم همین فکر را کردم و یک چیزی
را اضافه کردم و حروف پهلوی را هم در این بیت آوردم.

گفتم: خوب، اینکار را قلاتی هم کرده بود، یعنی از
آن شعری که راجع به زمان احمدشاه گفته بودید حروف

پهلوی را در آورد و سبب شد که فکر رضاخان را خراب
کند و او را دشمن شما کند.

گفت: فکر آن را هم کرده‌ام. خوب، شغل این سردار
سپه چیست؟

گفتم: خوب، پادشاه است.

گفت: همین، یعنی من این را هم اضافه کرده‌ام.

گفتم: خوب پس خودتان بفهمید که مطلب
چیست؟

گفت: در این بیت حروف «سردار سپه پهلوی شاه
کشور ایران» مستتر است. بنابراین چه کسی می گوید

که این شعر راجع به نوشیروان زمان ساسانیان است؟
گفتم: خوب، تسلیم شدیم و دیگر حرفی نداریم.

بنابراین اگر شما روی تمام حروف بیت:

«به لشکر خرد و رای و عدل و علم گرای
سپاه اهرمن اندیشه زین سپاه کنند»

دقت کنید می بینید که حروف جمله «سردار سپه
پهلوی شاه کشور ایران» بدست می آید. چنانکه قبلاً ذکر

شد، توطئه‌ای که آن فرد خبیث کرد و به دروغ کلمه
پهلوی را از ابیات پروین استخراج کرد انگیزه شد تا پروین
این نوع شعر را دنبال کند و در لابلای اشعارش مطالبی را
بر علیه رژیم بیاورد.

اشعاری مثل ای رنجبر، دزدخانه، شباویز، شکایت

پیرزن، گنج ایمن، نامه به نوشیروان از اشعار ضد رژیم
اوست که در دیوانش منعکس است.

شعر دیگری هست که پروین گفته و با این بیت
شروع می شود:

اشک طرف دیده را گردید و رفت

اوفتاد آهسته و غلطید و رفت

زمانیکه عشقی را شهید کردند، پروین به همین
مناسبت این شعر را سرود و بعدها برایمان تعریف کرد که

این شعر راجع به کشته شدن عشقی بود ولی جنبه عام
پیدا کرد و البته طوری گفته که کسی متوجه نمی شود.

فقط بنده و سرور مهکامه و شاید جناب استاد کیوان
سمعی و یا استاد عدیلی و یا فتوحی قیام چون مورد اعتماد

بودند مطلع باشند:

بر سپهر تیره هستی دمی

چون ستاره روشنی بخشید و رفت

گرچه دریای وجودش جای بود

عاقبت یک قطره خون نوشید و رفت

اوفتاد اندر ترازوی قضا

کاش می گفتند: چند از زید و رفت؟

قاصد معشوق بود از کوی عشق

چهره عشاق را بسوسید و رفت

در اینجا منظور از عشق، عشقی است و نخواسته
برده‌داری کند. و از اظهارات خودش است و آن آقایان هم

حضور داشتند که گفت: از این بیت دوم چنانچه به
حروف آن توجه کنند و کنار هم بگذارند «عشقی شهید

قرن جنایت» و «عشقی قرن» باتیرجانیها شهید گردید
بدست می آید که اضافه بر نام عشقی از روزنامه قرن

بیستم هم یاد شده است. چون عشقی مدیر روزنامه قرن
بیستم بود، هم عشقی را آورده و هم قرن و هم شهید را

آورده که قرن اول کلمه قرن بیستم می باشد و همان
روزنامه قرن بیستم بود که سبب شهادت عشقی شد زیرا

در آخرین شماره حمله شدیدی به مظهر جمهوری کرده
بود:

من مظهر جمهورم اَلدَرم و اَلدَرم

مأمورم و معذورم اَلدَرم و اَلدَرم

من قاعد پر زورم اَلدَرم و اَلدَرم

خانم پروین اعتصامی همچنین در این دوبیت زیر
حروف جمله «عشقی مدیر روزنامه قرن بیستم» را تعبیه

کرده:

هزن بیهوده چندین طعن ما را

ببند در زیرکی دست قضا را

گل آن خوشتر که جز روزی نماند

چو ماند هیچکس قدرش نداند
این دوبیت از مثنوی عمر گل است و مناسبت عمر

کوتاه و قتل عشقی سروده شده و در دیوان پروین (چاپ ششم - صفحه ۱۸۲ - شعر شماره ۱۴۱) چاپ شده و بنابر اظهارات شخص پروین تمام مثنوی دربارهٔ عمر کوتاه عشقی سروده شده است.

اوفتاد اندر ترازوی قضا

کاش می گفتند چند ارزید و رفت؟
پروین در این بیت از همان غزل نیز مطلبی را گنجانده که اگر از این بیت، حروف را استخراج کنید «رضا دیومازندرانی فاقد ادراک» از آن بدست می آید که مقصودش رضاشاه بوده که از اهالی مازندران بود.

فصیح الزمان رضوانی شیرازی از این مطلب مطلع بود و خود که واعظ و شاعر معروفی بود می گفت: من از همین شعر الهام گرفته بودم که پس از شهادت پروین در قصیده‌ای که به همین مناسبت گفته بودم گفتم که:

نه افراسیابی بماند و نه بیژن

نه آن دیو خونخوار مازندرانی
و اینکه من (فصیح الزمان) «دیو خونخوار مازندرانی» را آوردم مربوط به بیتی است که پروین آنرا ضمن شعر سفر اشک (شماره ۱۲۵ برای شهادت عشقی بدست عمال سردار سپه و فرمانده کل قوای وقت سروده و از این بیت حروف جمله (عشقی شهید شد) بدست می آید:

عقل دوراندیش با دل هر چه گفت

گوش داد و جمله را بشنید و رفت
بعدها خودش هم بمن گفت که در این بیت «عشقی شهید شد» مستتر است:

قاصد معشوق بود از کوی عشق

چهره عشاق را بوسید و رفت
در اینجا که کلمه عشق (نام عشقی) رابه صراحت آورده است چنانچه به حروفش توجه نمایید این جمله را می خوانید «عشقی عاشق و شهید».

از دیگر اشعار ضد رژیم پروین یک ۸ بیت موشح است که ضمن یادداشت‌هایی که از آن زمان دارم نوشته‌ام: این ۸ بیت موشح که بعد تبدیل به قصیده شده متعلق به زمانی است که اصرار داشتند وی به دربار بیوند. این ابیات موشح به سردار سپه است:

(س) سوخت اوراق دل از اخگر پنداری چند

مانند خاکستری از دفتر و طوماری چند
(ن) روح زان کاسته گردید و تن افزونی خواست
که نکردیم حساب کم و بسیاری چند
(د) دل و جان هر دو بمرند ز زنجوری وما
داروی درد نهفتیم ز بیماری چند
(ا) اگر ت موعظه عقل بماند در گوش

بزنندت زره راست به گفتاری چند
خطاب به خودش می گوید:

(ر) روز روشن نسپردیم ره معنا را

چه توان یافت در این ره به شب تاری چند
در روز روشن نتوانستیم کاری کنیم، حالا که با این سلطنت، شب تارمان است:

(س) سودمان عجب و طمع، دکه و سرمایه فساد

آه از آن لحظه که آیند خریداری چند
ما چه داریم که آنها خریدارمان باشند:

(پ) پایه بشکست و بدیدیم و نکردیم هراس

بام بنشست و نگفتیم به معماری چند
این خرابی را از آن موقع می دیده:

(ه) هیچکس تکیه به کار آگهی ما نکند

مستی ما چو بگویند به هوشیاری چند
مستی ما، عقاید و نظریات اصلاح طلبانه ضد رژیمی است و مهم این است که به این افکار توجه شود و الا چه فایده‌ای در رفتن به دربار و درباری شدن وجود دارد.

باز هم از این قبیل اشعار بسیار است که باز موشح می باشد. در چند بیت موشح زیر جمله (همان سردار سپه سنگ شاه ماست) مستتر است.

چنانچه سؤال گردد کلمهٔ سنگ از کجا آمده؟ باید در پاسخ گفته شود: عشقی از قول مدیرستاره که روی سخنش با سردار سپه بوده و در روزنامه قرن بیستم به طبع رسانده چنین سروده است:

من توله تفلیسم عوعو اخوی عوعو

هم مکتب ابلیسم عوعو اخوی عوعو
بنابر این در اینجا است که سردار سپه حتی در زمان قدرت و اقتدارش بطور غیر مستقیم و در لفافه‌ای که ملاحظه می فرمائید سنگ نامیده شده و پروین هم از عشقی پیروی کرده (کاری هم به این نداریم که در پشت پرده و فی الواقع گوینده و سزاینده اصلی «ملک الشعراء» بهار) بوده است:

(ه) هوشیاری نبود در پی این مستی

جهد کن تانخوری باده از این ساغر
(م) موجها کرده مکان بر لب این دریا

شعله‌ها گشته نهان در دل این مجمر
(ا) آسیای توشد افلاک وهمی ترسم

که زگشتنش تو چوسرمه شوی آخر
(ن) نسزد تشنه همی عمر به سربردن

به امیددی که نمکزار شود کوثر
(س) سر خود گیر و از این دام گریزان شو

دل خودجوی و از این مرحله بیرون پر
موقمی که در بار سعی داشت تا او را اغوا کند، خطاب به خود گفت:

(د) در شیطان درنگست، بر آن منشین

ره عصیان ره مرگست، بر آن مگذر

(ا) ای که پویی ره امید شب تیره

باش چون رهروی آگاه زجوی و بحر
(ر) رنگ خود بینی از آینه دل کن پاک

گرد آلودگی از چهره جان بستر
(س) سود و سرمایه بیکباره تبه کردی

نشدی باز هم آگاه زفتح و فر
این بیت را برای زندگی زناشویی خود که در آن

شکست خورده سروده، چون حتی بعد از طلاقش، هنوز رهايش نکرده بودند. دائماً اصرار داشتند که برگردد و به دربار برود و حتی رضاخان گفته بود من به دختر خواندگی قبولش دارم و اشاره به خودش است که مبادا فریب دربار را بخورد:

(پ) پای غفلت چه نهی بردم این کزدم

دست شفقت چه کشی بر سر این اذر
تمام این اشعار را گرفتند و به آن جنبه عام دادند (در دیوان) یکی از ایرادهایی که به پروین گرفتند، می گویند که این اشعار متعلق به ۷۰۰ سال پیش می باشد مثل عنصری، عسجدی در صورتیکه باتوجه به این توضیحات می بینیم که شعر، شعر امروز است:

(ه) هر که آزار روا داشت شد آزرده

هر که چه کند در افتاد به چاه اندر
فکر می کنی آنها جان سالم به در می برند:

(س) سبک آن مرغ که ننشست بدین پستی

خنک آن دیده که نغمنود در این بستر
خطاب به خودش است «که من هرگز به کاخ داخل نمی شوم»:

(گ) گر نخواهی که رسد بردلت آزاری

بر دل خلق مزن بی سببی نشتر
زیرا که مردم از شاعره خود چنین انتظاری ندارند که ناگهان او را در شمار درباریان مشاهده کنند:

(ش) شوو بر طوطی جان شکر عرفان ده

ورنه بر بَرَد و گردد تبه این شکر
تو هم این راه و رسم می که در عرفان و شعرو شاعری ات داری، پیش گیر و ادامه بده:

(ا) آشیانها به نمی ریخته این باران

خانمانها به دمی سوخته این اخگر
تکیه بر این نکن که وقتی به دربار بروی در آنجا کاره‌ای می شوی. هرگز چون این شاه ابدیت ندارد:

(ه) همچو طاووس به گلزار حقیقت شو

همچو سیمرغ سوی قاف ارادت پر
به خودش دل‌داری می دهد خودش را در جاده عرفان نگه می دارد:

(م) مردم پاک شو آنگاه به پاکان بین

دیده حق بین کن و آنگاه به حق بنگر

دختری بوده که دارای مادر و پدری بوده که زیربنای مذهبی داشتند و مسلمان واقعی بودند.

(۱) از نکو خصلتی و بد گهیری زین سان
نخل پرمیوه و ناچیز بود عرعر
(س) سخن از علم سماوات چه می رانی
ای که نشناخته ای باخترا از خاور
(ت) توهم ای شاخ ببری آر که خوشتر شد
زد و صد سرویکی شاخک بارآور
خطاب به خودش است که (بر شعر و ادب بار آور).
راجع به اشعار موشح پروین در مورد «سردار سپه»
بازهم مطالبی در دست است که در مصاحبه های بعدی
توضیح خواهم داد.

غزل پروین:

اما راجع به غزل پروین: پروین غزل سروده ولی به آن صورت زیاد نیست و نه به آن ترتیبی که مشهور شده که اصلاً غزل ندارد.

و یا راجع به دوره زناشویی: که از رادیو و تلویزیون و روزنامه ها و مجلات شنیده شده و دیده شده که پروین در مورد ازدواجش بغیر از این ۳ بیت چیزی نگفته.

ای گل، نوز جمعیت گلزار چه دیدی
جز سرزنش و بدسری خار چه دیدی؟
ای لعل دل افروز تو با این همه پرتو
جز مشتری سفسله ببازار چه دیدی؟
رفتی به چمن لیک قفس گشت نصیبت
غیر از قفس ای مرغ گرفتار چه دیدی؟

باید عرض کنم که پروین راجع به دوره زناشویی که بقول فتاحی ۲ ماه و نیم و به عقیده من (حائری) ۴ ماه در تهران، ۲ ماه و نیم در کرمانشاه و بعد به تهران آمد و حدود یکسال طول کشید تا طلاقش (۱۳۱۴) را گرفت، غزل هم دارد.

بله فقط این سه بیت نیست، ۳۰ بیت هم نیست، شاید از ۳۰۰ بیت هم تجاوز کند و در کتابی که بدست می دهم تمام دلائل و مدارک را ارائه می دهم.

(اگر چه آقای ابوالفتح که با من مکاتبه دارند، ممکن است از من بپرسند که چرا من اینها را بازگو کردم)

راجع به زناشویی ناموفقش زیاد شعر گفته، بیش از ۳۰۰ بیت، البته من حساب نکردم فقط می دانم که ۱۰ — ۱۵ اثر دارد شامل، قطعه، قصیده و... چه در زمان قبل ازدواج و چه بعد از آن و چه مدتی که در کرمانشاه بود شعر گفته و حتی سالها بعد، اشعاری سروده که در دیوانش هست با عنوانهای: سختی و سختیها — نااهل — امید و نویدی — ای گل نوز جمعیت گلزار — عیبجو — همشین ناهاوار — بی روی دوست.

راجع به غزل پروین باید عرض شود که غزلی دارد بدین ترتیب:

یاری یار چو در گلشن و گلزار رود
بخت رست آنکه به زندان و سردار رود
به فروغ مه نودر چمنی جمعی گم
مگر از آینه قلب تو زنگار رود
خرم آنروز که از طرف چمن شب گردد
ای خوش آن وقت که در گردش با یار رود
مرغ آزاد زدام و قفس آگه نبود
کاین حکایت همه با مرغ گرفتار رود
هیچ چیز دگر از گردش گردون مطلب
گر شب و روز تو با یار وفادار رود

حالا هر کسی این غزل را بشنود، فکر می کند که راجع به دوره شوهرداری پروین و ناسازگاری همسرش است و باید در کرمانشاه سروده شده باشد، اما خانم سرور مهکامه محض که از دوستان صمیمی پروین بود و هروقت به تهران می آمد، همراه ما در انجمن شرکت می کرد و با هم نشست و برخاست داشتیم برای ما نقل کرد که از خود پروین شنیده بود که این غزل مربوط به زمان قبل از ازدواج پروین بوده است.

واقعیت این است که پروین از مدتها پیش از ازدواج، شوهرش را می شناخت چون آمد و شد خانوادگی بین دو خانواده برقرار بوده و حتی صحبت ازدواج هم از مدتها پیش مطرح بوده و فقط منتظر موقیت مناسب بودند و این غزل مربوط به همان دوران پیش از ازدواج است.

قضیه از این قرار است که غزل بی روی دوست، آن طوری که بخاطر دارم متعلق به زمانی است که اینها از حقوقشان صرف نظر می کنند و با فشار نظمیه (که بعد شهریاری شد) و فشار آیرم، همسر پروین مجبور می شود که زنش را طلاق بدهد و بطور خصوصی به پروین اطلاع می دهد که: من تقصیری ندارم و از آن حرکتی که کردم و اشخاص ناباب را به منزل آوردم و قمار و شراب و کباب و تریاک و دود و دم راه انداختم، جریانی داشت و قرار بود ترتیبی بدهم که شما خودتان تقاضای طلاق کنید که کردید و من هم مجبور بودم که طلاق بدهم و دادم و شما هم تقصیر داشتید که حاضر نشدید حتی یک بیت شعر در مدح اعلیحضرت بگویید.

همانطور که قبلاً عرض کردم آنها قوم و خویش بودند و همسر پروین سرگرد فضل الله آرتا (فضل الله خان) پسر عموی پدرش بود، و در آن موقعی که ازدواج کرده بود رئیس نظمیه کرمانشاه بود و به او قول داده بودند که به او مقامات بالاتر بدهند (معاونت شهریاری و بعدها کل نظمیه) اما پروین زیر بار نرفت و کار به طلاق رسید.

این جریان را محرمانه به پروین رسانده بودند و پروین

حتی نامه ای ننوشت ولی غزلی سرود که بعدها به دست فضل الله خان رسید.

غزل این چنین است:

بی روی دوست، دوش شب ما سحر نداشت
سوز و گداز شمع و من و دل اثر نداشت
اظهار محبت کرد، چون دیده بود که او تقصیری ندارد
و غیر از این بوده که خودش را نشان داده و مجبور بوده (مثل ملامتیها که فرقه ای هستند که مجبورند برخلاف واقعیت خود را نشان دهند).

مهر بلند، چهره زخاوری نمی نمود
ماه از حصار چرخ، سرباختر نداشت
یعنی روز شد ولی خویشید برای من طلوع نکرد و شب بود.

آمد طبیب بر سر بیمار خویش، لیک
فرصت گذشته بود و مداوا نمر نداشت
این بیت را ابوالفتح اعصابی در مرگ پروین خواند، همان موقع که دکتر آخری آمد و نتوانست کاری کند. تو مانند طبیبی به سراغم آمدی ولی کار از کار گذشته است من نه می توانم اخلاقم را تغییر بدهم و مدحی بگویم و نه تومی توانی از آن میز و از آن ریاست و مقام صرف نظر کنی و با من زندگی کنی چون به ضررت تمام می شود و به سرنوشت نامعلوم من دچار می شوی.

دانی که نوشداروی سهراب کی رسید
آنگه که اورکالبندی بیشتر نداشت
نامه و پیغام، زمانی رسید که نوشداروی پس از مرگ سهراب بود، این صحبتها را باید آن زمان مطرح می کردی نه حال.

دی، بلبل، گلی، ز قفس دید جان فشاند
بارد گرامیدرهای مگر نداشت
بال و پری نزد چوبه دام اندر او افتاد
این صید تیره روز مگر بیا و پرنده داشت
اینجا همسرش را به صید تیره روز خطاب کرده و می گوید مگر تو بال و پری نداشتی، که بال و پری بزنی و خودت را از این وضع نجات بدهی و خودت را تسلیم کردی و من و خودت را به این روز انداختی.

پروانه جز به شوق در آتش نمی گداخت
می دیدشعله در سر و پروای سر نداشت
من پروانه بودم و دیدم که بالاخره آتش می گیرم ولی پروای سر نداشتم و حقیقت را می گفتم و می دانستم که اگر شعری در مدح اعلیحضرت می گفتم عزیز دربار می شدم و به منافع زیادی می رسیدم.

بشنو ز من که ناخلف افتاد آن پسر
کز جهل و غجب، گوش به پند پدر نداشت
شوهر پروین پیغام می داد و نامه می نوشت و می گفت

من نمی خواستم ترا طلاق بدهم و به تو پیشنهاد کردم که فعلاً تو آنجا باش، منم اینجا هستم و اگر اعلیحضرت هم فشار می آورد می گفتم که پروین پیش من نیست و کاری از دست من بر نمی آید و در این صورت مجبور نبودم که طلاق بدهم. و سبب این طلاق برادر تو یعنی ابوالفتح اعصامی است که توسط استاندار و رئیس عدلیه به من فشار آورد و طلاق ترا گرفت.

پروین این بیت را در جواب این مطالب سرود و معنی بیت این است که: نخیر اینطور نیست و موضوع طلاق ربطی به برادرم ندارد. برادرم فقط امر پدرم را اجرا کرد و اگر اطاعت نمی کرد، پسر ناخلفی بود.

خر من نکرده توده کسی موسم درو
در مزروعی که وقت عمل، برزگر نداشت
تو آمدی و رفتی بدون آنکه کمترین خدمتی کنی و کمترین هنری از خودت نشان بدهی.

من اشک خویش را چو گهر پرورانده ام
دریای دیده، تا که نگویی گهر نداشت

مرگ یا شهادت پروین:

موضوع آن است که چند نفری که از این موارد اطلاع داشتند آنقدر ساکت ماندند تا مردند و اسرار را با خودشان به گور بردند. نمی دانم که از آنها کسی باقی باشد یا نه اما گمان من این است که من تنها کسی باشم که هم پدر پروین را بارها دیده باشد و با مادر محترمه مکرمه فاضله ایشان ملاقات کرده باشد و هم خود پروین را دیده باشد و با او همکلام شده باشد، هم با برادرش که با پروین مأنوس بود (پروین فقط با این برادرش مأنوس بود) دوست باشد و هم بارها با بانوسرور مهکامه محمص که دوست صمیمی پروین بود آمد و رفت و گفت و شنید و نشست و برخاست داشته باشد، هم با بانوفخر عظمی ارغون (مادر سیمین بهبهانی) که دوست پروین بود و تا سالهایی که زنده بود حشر و نشر داشته باشد. گمان نمی کنم بجز من کسی باشد که تمام این افراد را که از اطرافیان پروین بودند دیده باشد و از آنها خاطراتی داشته باشد، اما اگر هم کسی یا کسانی باشند یک یا چند تن از این افراد را ندیده و نمی شناخته اند و یا اگر می شناختند این مطالب را از آنها نشنیده اند. به هر حال بنده صلاح نمی دانم که ساکت بمانم، اگر چه می دانم که این مطالب سروصدا به راه خواهد انداخت و برای بعضی ها ایجاد ناراحتی خواهد کرد. چون این مطالب تا به حال به صورت علنی اظهار نشده است. البته در بعضی کتابها اشارات و کنایاتی هست مثلاً یک شخص فاضلی به نام بینایی در نوشته خود تصریح کرده که تردیدی ندارم که پروین به دست رژیم و دربار رضاشاه و توسط آن

طیبیب (اواسم برده) به قتل رسیده است. این یکی از مدارک کتبی است که در دست است اظهار نظر آقای دکتر جلال متینی است (استاد سابق دانشگاه مشهد) که در مجله ایرانشناسی چاپ شده است. چطور می شود که رضاشاه با آن خشونت و قدرت و صلابت جواب رد بشنود و انتقام نگیرد؟ رضاخان نهایتاً انتقام خودش را گرفت.

همچنین برادر پروین (ابوالفتح اعصامی) در ۲ جزوه ای که منتشر کرد در جزوه اول صریحاً می نویسد: (که در مرض پروین، طیبیب داروی اشتباه تجویز کرده بود) من تصور می کنم که غلط عمدی و اجباری هم نوشته باشد. شاید هم در مطبوعه تغییراتی پیدا شده باشد، چون مدرک زیادی در دسترس نیست نمی توان دقیق گفت. ولی شاید نوشته «غلط عمدی و اجباری کرد» ولی در آنجا می نویسد «دکتر در تجویز غلط کرد». و اما در جزوه دوم چون در ایران زندگی می کرد و کتابش در زمان رضاشاه منتشر می شد، این مطلب را حذف کرده بود ولی باز هم می نویسد که حال پروین که بهم خورده بود، ما فرستادیم دنبال طیبیب، اما او نشان نداد، مثل سربازی که از میدان جنگ فرار کند. اینها علائم و اشاراتی است. مثلاً فلان دکتر نیامد، دکتر خانوادگی و همیشگی مان نیامد، برای چه نیامد؟ برای اینکه اول گفته بودند و او حاضر نشده بود، بعد به این دکتر گفتند. دکتر پروین می دانست که قضیه چیست و به همین دلیل نیامد. ولی دکتر بعدی که خبر نداشت آمد و کاری از پیش نبرد. سپس پروین نقیبی در مجله روشنفکر مقالات مفصلی نوشت راجع به اینکه بالاخره دکترها نفهمیدند که این پروین چه مرضی داشت و چرا فوت شد؟ علتش چه بود؟

علتش این بود که پروین بر اثر مداوای غلط عمدی و اجباری طیبیب جان به جان آفرین تسلیم کرد. آیرم (رئیس نظمی) به دکتر گفته بود: حالا که به تو مراجعه کردند، باید ترتیبی بدهی که کشته شود والا خود تو با تیر غیبی کشته خواهی شد.

این شایعه ای است که در آن زمان بر بعضی از اقوام بود نه اینکه بنده گفته باشم. الان مدارکی هست که من در این کتاب فراهم آورده ام، مدارکی که دیگران نوشته و چاپ کردند. بعد از آنی که پروین جان به جان آفرین تسلیم کرد، چون محل وسیع و مناسبی در اختیارمان نبود از مرآت که در آن موقع وزیر فرهنگ بود، خواهش کردیم تا دارالفنون را در اختیارمان بگذارد تا چله پروین را در آنجا برقرار کنیم.

مرآت جواب داده بود که اگر دارالفنون را در اختیارمان بگذارم رضاشاه دودمانم را به باد می دهد برای

پروینی که در شعرش می گوید:

غارتگر است همچو کسی پادشاه نیست

و اینهمه شعر بر علیه اعلیحضرت گفته، من نمی توانم دارالفنون را در اختیار شما بگذارم تا شما مراسم یادبود چهلمین روز درگذشتش را منعقد کنید.

بنابراین مجبور شدیم در خیابان امیریه کویه انشاء مجلس یادبودی بر پا کنیم. در این مجلس یکی از مخالفین سرسخت و بزرگ رضاخان یعنی مؤتمن الملک هم شرکت داشت. او کسی بود که در زمان ریاستش در مجلس شورای ملی می خواست رضاخان را از سردار سپهی منفصل کند.

به هر حال مؤتمن الملک بود، ملک الشعراى بهار هم بود و شعر خواند، من و دیگران نیز شعر خواندیم.

پس از گذشت چهارماه از این جلسه یادبود، رضاخان از ایران خارج شد و مراسم سالگرد فوت پروین مصادف بود با زمان محمدرضاشاه. چون او قدرت پدرش را نداشت دارالفنون را در اختیار ما گذاشت. ما هم در روزنامه آگهی کردیم که سال پروین را در دارالفنون برگزار می کنیم. روز موعود آنقدر جمعیت آمده بود که تالار دارالفنون پر از جمعیت شده بود و حتی خیابان ناصرخسرو از کثرت جمعیت بند آمده بود. جمعیت زیادی از شخصیت ها و شعرا حضور داشتند، من و دیگران اشعاری در رثای پروین خواندیم. درست یادم نیست که چه کسانی در آن روز شعر خواندند، اما به خوبی به یاد دارم که دوست شاعری داشتم به نام فصیح الزمان شیرازی که روضه خوان و واعظ بود (دیوانش را خود من تجدید چاپ کردم) مردی متدین و شاعری والا بود و آن موقع سنش زیاد بود. وی پشت تریبون قرار گرفت و قصیده مفصلی در تعریف از پروین و در مذمت رضاخان خواند. (چون می دانست که پروین را رضاخان به شهادت رساند).

در این قصیده رسید به بیتی که ملهم از مطلب خود پروین در شعر سفر اشک بود، یعنی:

نه افراسیابی بماند و نه بیژن

نه آن دیو خونخوار هازندرانى

وقتی در آن مجلس «نه آن دیو خونخوار مازندرانى» را خواند مثل اینکه زلزله بر پا شد. در حدود ده دقیقه هزاران نفر که تا اواسط خیابان ناصرخسرو را گرفته بودند، کف می زدند.

پی نویس:

• طبق اظهار دوست سخنور و فاضلم جناب سرهنگ پرویز مهاجر شجاعی، همسر پروین در آن موقع سرهنگ دوم «فضل الله همایون فال» نامیده می شد که در سالیان بعد چندى نیز معاون کل شهربانى ایران بوده و نام خانوادگی خود را از همایون فال به آرتا تفسیر داده و سالها پیش وفات یافته است. خدا رحمت کند آن مظهر ادب و پاکی را.